گفت‌وگوی «جوان» با فریده آخوندی خواهر شهیدان حبیب‌الله و مجید آخوندی

مستقل و شجاع بودند و همیشه دنبال حق

■ صغری خیل‌فرهنگ

خواندن وصیتنامه معلم شهید مجید آخوندی و توصیه‌هایی که خطاب به دانش‌آموزانش داشت، بهانه‌ای شد تا به سراغ خانواده‌اش برویم و از ارتباط عمیق این معلم شهید و دانش‌آموزانش جویا شویم. شهید مجید آخوندی در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش این‌گونه نوشته بود: «عزیزان من، لابد یادتان هست که با هم چه برنامه‌ها و هدف‌هایی داشتیم و دنبال می‌کردیم... به معلم دیگری که بعد از من سر کلاستان خواهد آمد بگویید همه‌اش به فکر بازی و توپ نباشد. به او بگویید معلم شهید ما برنامه‌ای دیگر داشت. بگویید که ما به ورزش روحی بیشتر احتیاج داریم تا به ورزش جسمی. اول غذای روح ما را تأمین کن، بعد غذای جسم‌مان را که ورزش باید وسیله باشد نه هدف.» بعد از تماس با فریده آخوندی خواهر شهید در سالروز آزادسازی خرمشهر تازه متوجه شدیم که خانواده آخوندی در دفاع مقدس دو شهید تقدیم کرده است، شهید حبیب‌الله آخوندی از شهدای عملیات الی بیت‌المقدس و شهید معلم مجید آخوندی از شهدای عملیات رمضان. از این رو با فریده آخوندی خواهر شهیدان که خود همسر شهید هم هست، همکلام شدیم تا از فقدان حبیب‌الله و روزهای چشم‌انتظاری خانواده و شهادت مجید در اربعین شهادت حبیب برایمان روایت کند. این نوشتار ماحصل همکلامی ما با خواهر شهیدان حبیب‌الله و مجید آخوندی است.

طرح: حسین کشکار | جوان

اغلب خانواده‌هایی که در دفاع مقدس حضور جدی داشتند، همان‌هایی بودند که سابقه انقلابی داشتند. خانواده شما هم فعالیت انقلابی داشت؟

ما پنج برادر و سه خواهر بودیم. زمان انقلاب ۱۰، ۱۱ سال داشتم اما فعالیت‌های انقلابی اطرافیان را خوب به یاد دارم. آشنایی من با امام خمینی(ره) از میان صحبت‌های برادرم آقامجید و عکس‌ها و اعلامیه‌هایی بود که به خانه می‌آورد. مجید کتاب «حجاب» شهید مطهری را به منزل آورده بود. من هم در حد خودم نگاهی می‌انداختم و آن را مطالعه می‌کردم. کمی بعد که راهپیمایی‌ها علنی شد، همراه خانواده‌ام شرکت می‌کردم. پدرم شغل آزاد داشت، با درآمدی رو به پایین. تعمیرکار وسایل خانگی بود و خانه‌ای ساده و معمولی داشتیم که همگی ما ساکن دو اتاق کوچک آن خانه بودیم. زمانی که جنگ شروع شد، معنا و مفهوم واقعی جنگ را نمی‌دانستیم و درکی از آن نداشتیم اما از لابه‌لای صحبت‌های برادرانم متوجه شدم که مجید و حمید قصد دارند راهی شوند. کمی بعد هم حبیب‌الله اعزام شد و اولین شهید خانواده شد.

حبیب‌الله چند سال داشت و در چه عملیاتی به شهادت رسید؟

حبیب‌الله متولد ۱۳۴۰ بود. زمزمه‌های جنگ که شروع شد، درس می‌خواند و ۱۸ ساله بود. کمک دست برادر دیگرمان در مکانیکی و تعمیرات ماشین بود. البته هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد و وقت فراغت از تعمیر ماشین، بنایی می‌کرد. از ۱۳ سالگی هزینه‌های شخصی‌اش را درمی‌آورد. بعد از شش ماه که مجید و حمید به مرخصی آمدند، حبیب‌الله راهی جبهه شد.

با وجود جبهه رفتن‌های مجید و حمید، خانواده مخالفتی با حضور حبیب‌الله نداشت؟

حبیب‌الله می‌گفت در حال حاضر وظیفه من نبرد و جنگیدن با دشمنی است که به نیت غصب کشورم وارد خاک ما شده است. وظیفه داریم اجازه ندهیم کشورمان دست بیگانه بیفتد. والدین‌مان هم با رضایت قلبی به ایشان اجازه دادند. ابتدا به گیلانغرب اعزام شد و در قسمت پدافند هوایی مشغول بود. سه ماهی در گیلانغرب حضور داشت تا اینکه بازگشت و این بار به جبهه‌های جنوب اعزام شد. کمی بعد در عملیات الی بیت‌المقدس سال ۶۱ شرکت کرد و در روند اجرای این عملیات مفقودالاثر شد. ما برای همیشه از سرنوشت ایشان بی‌اطلاع ماندیم.

یعنی شهادت ایشان به طور یقین برایتان مسجل نشد؟

همان ابتدای مفقودالاثر شدنش، چند نفری به خانه ما آمدند و مدعی شدند صدای برادرم حبیب‌الله را در حالی که خودش را در رادیو عراق معرفی می‌کرد شنیده‌اند. می‌گفتند حبیب‌الله این‌گونه خودش را معرفی کرده است: «من حبیب‌الله هستم از بسطام سمنان، هر کس صدای من را می‌شنود به خانواده‌ام اطلاع بدهد.» حتی آدرس مغازه و نشانی مغازه پدرم را داده بود اما ما هر چه از طریق هلال احمر و صلیب سرخ پیگیری کردیم به نتیجه نرسیدیم و چیزی دست ما را نگرفت.

پس شرایط دشواری را پشت سر گذاشتید؟

بله. خیلی سخت بود. مجید و حمید هر دو زن و بچه داشتند. وقتی حبیب‌الله به جبهه رفت مادر درگیر خانواده‌های مجید و حمید بود و جای خالی حبیب را کمتر متوجه می‌شدیم. مفقود شدن حبیب‌الله باعث یک نابسامانی در خانه ما شد. مادرم شبانه‌روز اشک می‌ریخت و می‌گفت این پسر چی شد؟ یکی به ما بگوید برای این بچه چه اتفاقی افتاده است؟ اسیر شد، شهید شد؟ چه شد؟ تا آخرین لحظه چشم‌انتظار ماند. خانواده در مورد حبیب‌الله سردرگم بود. پدرم با برادرم حمید این شهر و آن شهر می‌رفتند و همه سردخانه‌ها را می‌گشتند تا شاید ردی یا نشانی از برادرم پیدا کنند. پدرم در آن وضعیت مالی که درآمد ثابتی هم نداشت همراه با برادرم که کمک خرج خانواده بود برای مدت‌ها راهی مناطق جنگی شدند. پدر می‌گفت نام «حبیب‌الله آخوندی» به چشم‌مان می‌خورد اما هیچ کدام حبیب‌الله ما نبود. امکان نداشت روزی بیاید و مادرم اسم حبیب‌الله را نیاورد. می‌گفت ان‌شاءالله حبیب‌الله می‌آید و ما فلان کار و بهمان کار را انجام می‌دهیم. حتی برایش نامزد هم در نظر می‌گرفت که وقتی حبیب آمد برود خواستگاری. لیست مهمان‌ها را می‌نوشت و می‌گفت خودتان را آماده کنید و پیگیری هم می‌کرد که کارهای مربوط به آن جشن نامزدی را انجام داده باشیم. مادرم تا آخرین لحظات با حبیب و خاطراتش زندگی کرد. مادرم با چشمان باز از دنیا رفت. خیلی روزگار سختی بود. حتی الان که تصورش را می‌کنم یا در موردش با شما صحبت می‌کنم، اذیت می‌شوم.

با توجه به مفقودی حبیب، مجید کی به جبهه اعزام شد؟

مجید ۱۵ روز بعد از شهادت حبیب‌الله، داوطلبانه اعزام شد. ایشان متولد ۱۳۳۲ بود و فوق‌دیپلم تربیت بدنی داشت و معلم تربیت بدنی بود. مجید فرزند اول خانواده و حامی شدید پدر و مادرم بود. حتی در وصیتنامه‌اش طوری گفته بود که آنچه دارد و ندارد متعلق به پدرمان است و پدر باید برای مباحث مالی ایشان

> همان ابتدای مفقودالاثر شدنش، چند نفری به خانه ما آمدند و مدعی شدند صدای برادرم حبیب‌الله را در حالی که خودش را در رادیو عراق معرفی می‌کرد شنیده‌اند. می‌گفتند حبیب‌الله این‌گونه خودش را معرفی کرده است: «من حبیب‌الله هستم از بسطام سمنان، هر کس صدای من را می‌شنود به خانواده‌ام اطلاع بدهد.»

شهید مجید آخوندی

تصمیم بگیرد. مجید در تربیت همه ما دقیق بود. با اینکه در پی تحصیل و کار و فعالیت‌هایش بود اما بر رفتار و کردار ما دقت نظر داشت.

گویا این معلم شهید ارتباط عمیقی با دانش‌آموزانش داشت. شاید این روزها این نوع رابطه‌های معلم و شاگردی را کمتر ببینیم. مجید چه رفتاری با دانش‌آموزانش داشت؟

من به خاطر شرایط همسر ایشان مدت‌ها با آنها زندگی کردم. مجید با دانش‌آموزانش رفیق بود. زمانی هم که در سپاه دانش بود، در روستایی به نام «تورنگ‌تپه» مشهد خدمت می‌کرد. دانش‌آموزان و خانواده‌های‌شان به او علاقه زیادی داشتند.

مجید مانند یک بزرگ‌تر هوای همه‌شان را داشت. آن زمان با موتور تردد می‌کرد. بارها و بارها اهالی روستا و دانش‌آموزان را با همان موتورش به دکتر برده و به رفق و فتق امورشان می‌رسید. با دانش‌آموزان دوست و رفیق بود. روزهای جمعه صبح دانش‌آموزانش را به کوهنوردی می‌برد. شرکت در نماز جمعه هم جزو برنامه‌هایشان بود. به معنای واقعی یک معلم دلسوز بود. خیلی هوای بچه‌هایش را داشت. آن زمان مادرم رفته بود برای مدتی پیش مجید، وقتی آمد گفت: «نمی‌دانی اهالی روستا با مجید چه رفتاری می‌کنند، آقامدیر، آقامدیر از دهانشان نمی‌افتد.»

مجید وقت زیادی برای دانش‌آموزانش می‌گذاشت و می‌گفت باید با اینها کار شود. می‌گفت نه به لحاظ درسی بلکه به لحاظ روحی و روانی باید با این بچه‌ها کار شود. رشته تربیت بدنی را انتخاب کرده بود و می‌گفت این راه خوبی برای نزدیک شدن به بچه‌هاست. در وصیتنامه‌اش توصیه‌های مهمی را به دانش‌آموزانش کرده بود.

چه توصیه‌هایی کرده بود؟

مجید در بخش‌هایی از وصیتنامه‌اش خطاب به دانش‌آموزانش از قول و قرارها و برنامه‌هایی که با هم داشتند صحبت کرده و نوشته بود: «صحبتی دارم با دانش‌آموزان، این غنچه‌های کوچک و نشکفته... عزیزان من، لابد یادتان هست که با هم چه برنامه‌ها و هدف‌هایی داشتیم و دنبال می‌کردیم و شاید تنی چند از شما عزیزان گفته‌های مرا هنوز به یاد داشته باشید. مخصوصاً در رابطه با نماز که با هم پیمان بسته بودیم نمازها را با جماعت خوانده و در نماز جماعت نیز شرکت فعالی داشته باشیم. حال که من نیستم برای شادی و خشنودی خدا و شادی روح من آن برنامه‌ها را ادامه دهید و یادتان باشد حتماً در آخر نماز که دست دعا به سوی پروردگار بزرگ و بی‌نیاز بلند می‌کنید، حتماً امام را دعا کنید و همچنین روحانیت در خط امام و رزمندگان را و در آخر این حقیر فراموش‌تان نشود. خداوند بزرگ خشنود می‌شود وقتی می‌بیند دست‌های کوچکی برای استغاثه به درگاهش بلند شده و ناامیدتان نخواهد کرد و دعای شما را مورد اجابت قرار خواهد داد. باز هم تکرار می‌کنم دعا یادتان نرود به خصوص برای امام عزیزمان.» و بعد در ادامه از بچه‌ها می‌خواهد به معلمی که بعد از شهادتش به جای او سر کلاس خواهد آمد بگویند همه‌اش به فکر بازی و توپ نباشد. به او بگویید معلم شهید ما برنامه‌ای دیگر داشت. بگویید که ما به ورزش روحی بیشتر احتیاج داریم تا به ورزش جسمی. اول غذای روح ما را تأمین کن، بعد غذای جسم‌مان را که ورزش باید وسیله باشد نه هدف. بنا به گفته رئیس جمهور عزیز و در خط امام ما «ورزش باید مقدمه سپاهی‌گری در اسلام باشد.» در رابطه با ورزش روحی با شما دانش‌آموزان عزیز حرف‌ها زده بودم و شما خوب یادتان هست. نماز را سبک نشمارید و آن را سر وقت و با جماعت بخوانید. مخصوصاً در نمازهای جمعه شرکت کنید که همه کارهای ما به خاطر نماز است.

کمی از شاخصه‌های اخلاقی شهید بگویید.

مجید بسیار شجاع بود. شجاعتش هم زبانزد خاص و عام بود. هیچ‌گاه زیر بار حرف زور و ظلم نمی‌رفت. دنبال حق بود و اجازه نمی‌داد حقی از کسی ضایع شود. برادرم خیلی هم شوخ‌طبع بود. بسیاری از دوستان و همرزمانش به احساس مسئولیت و مهربانی برادرم اشاره داشتند.

> مادرم هنوز در تب و تاب داغ فرزند شهیدش حبیب‌الله بود که در چهلمین روز شهادت ایشان خبر شهادت فرزند دیگرش را شنید. مجید بزرگ‌ترین پشتوانه زندگی مادرم بود. تکیه‌گاه پدر و به‌ویژه مادرم بود. مدیر بود و مدبر. برای باقی بچه‌ها مجید، بزرگی می‌کرد

شهید حبیب‌الله آخوندی، نفر اول سمت چپ

مجید چند مرحله به جبهه اعزام شد؟

مرتبه اول همان سال ۵۹ به مدت شش ماه در سرپل ذهاب بود و بعد به مرخصی آمد که در این میان شهادت حبیب اتفاق افتاد و ۱۵ روز بعد از شهادت حبیب‌الله دوباره راهی شد. مدتی در جبهه بود تا اینکه در چهلمین روز شهادت حبیب‌الله، مجید هم به شهادت رسید. مجید یک روز قبل از عملیات رمضان خوابی دیده بود و به دوستش گفته بود: «سواری با اسب سفید من را با خود به آسمان‌ها برد.» دقیقاً فردای همان روز در روند اجرای عملیات رمضان به شهادت رسید. دوستانش می‌گفتند مجید بسیار دلاور و شجاع بود. با موتور تریلش به شناسایی مناطق مورد نظر می‌رفت. شهادتش را هم این‌طور برای مادر روایت کردند که در مرحله‌ای از عملیات، بسیار به دشمن نزدیک شده بودیم و زیر دید و تیر مستقیم‌شان بودیم که تیری به پیشانی مجید اصابت کرد، اما ایستاد و با اسلحه‌اش به سمت دشمن شلیک کرد. هر چه دوستان و همرزمانش فریاد زدند که مجید بنشین تو مجروح شده‌ای، گفت: «نه من می‌خواهم پدر اینها را دربیاورم. می‌خواهم اینها را نابود کنم.» خبر شهادتش را در ۲۳ ماه مبارک رمضان سال ۶۱ برایمان آوردند.

به فاصله ۴۰ روز از فقدان حبیب‌الله، برادر دیگرتان مجید آسمانی شد. مادرتان چطور با شهادت ایشان کنار آمد؟

خیلی سخت بود. مادرم هنوز در تب و تاب داغ فرزند شهیدش حبیب‌الله بود که در چهلمین روز شهادت ایشان خبر شهادت فرزند دیگرش را شنید. مجید بزرگ‌ترین پشتوانه زندگی مادرم بود. تکیه‌گاه پدر و به‌ویژه مادرم بود. مدیر بود و مدبر. برای باقی بچه‌ها مجید، بزرگی می‌کرد. آن زمان یک بچه چهار ساله داشت و منتظر تولد فرزند دومش بود. دخترش هر روز دقیقاً سر ساعتی که بابا از مدرسه می‌آمد، می‌رفت دم در خانه و منتظر آمدن پدرش می‌شد. منتظر بود بابا مجید بیاید و با هم به گردش بروند. دائم از پدرش حرف می‌زد. من واقعاً درد یتیمی را در او دیدم. از مادرم می‌پرسید مادرجان بابای من کی می‌آید؟ مادر از غصه این سؤال و دلتنگی کودکانه، می‌گفت هر وقت من مُردم بابا مجید می‌آید، دخترش می‌گفت تو کی می‌میری بابای من بیاید؟! خانه‌شان نزدیک خانه مادرم بود. بعد از اعزام مجید و شرایط بارداری همسرشان همیشه در خانه مادرم بودند. حال و هوای‌شان بعد از شهادت مجید بد بود و روزهای سخت و تلخی را پشت سر گذاشتند. شهادت افتخار دارد، مرگ ارزشمندی است اما خب دوری و دلتنگی مادرانه، داغ فرزند، دلتنگی‌های بچه همه اینها سخت است. من همه‌اش مراقب زن‌داداش و مادرم بودم. بعد از آن سال، دیگر از مادرم مادری ندیدم. من مادر را جمع می‌کردم. دیگر توان جسمی و روحی لازم را نداشت که بخواهد مشکل من را حل کند. من خودم در آن زمان نیاز به مادر داشتم اما برای مادرم مادری می‌کردم.

سخن پایانی؟

متأسفانه این روزها خیلی راحت در مورد شهدا و خانواده‌هایشان بدگویی می‌کنند. برادرزاده‌ام، دختر شهید که به این شکل به دنبال پدر بود و طعم یتیمی را چشید، می‌ترسید در دانشگاه عنوان کند که فرزند شهید است. نگران بود دیگران طعنه‌های تلخ داشتن سهمیه را به او بزنند. جای خالی پدر هیچ وقت پر نمی‌شود. هیچ لذتی از زندگی نمی‌برند. اگر دنیا را به پای اینها هم بریزید کم است و هیچ وقت جبران نمی‌شود. ما همه این طعنه‌ها و کنایه‌ها را به جان خریدیم برای امنیت امروز. بعد از شهادت برادرها دیگر زندگی عادی نداشتیم. نمی‌توانستیم هم داشته باشیم. خود من از سن ۱۷ سالگی همسر شهید شدم. ۱۰ سال منتظر تماسی بودم تا خبری از همسرم به دستم برسد. اینکه اسیر است یا شهید شده! ساعتی نتوانستم از زندگی‌ام لذت ببرم. چه کسی این دردها را می‌فهمد. سالیان سال است که خواب از چشمانم رفته و متأسفانه برخی دزدی‌ها را می‌کنند و استفاده‌هایشان را انجام می‌دهند و بعد هم می‌گویند خانواده شهدا این‌گونه‌اند و آن‌گونه‌اند. جامعه دردهای روحی زیادی را به ما تحمیل می‌کند اما باز هم صبوری می‌کنیم چون می‌دانیم اگر آنها نبودند امروز چه اتفاقی برای ما و کشورمان می‌افتاد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۷۳

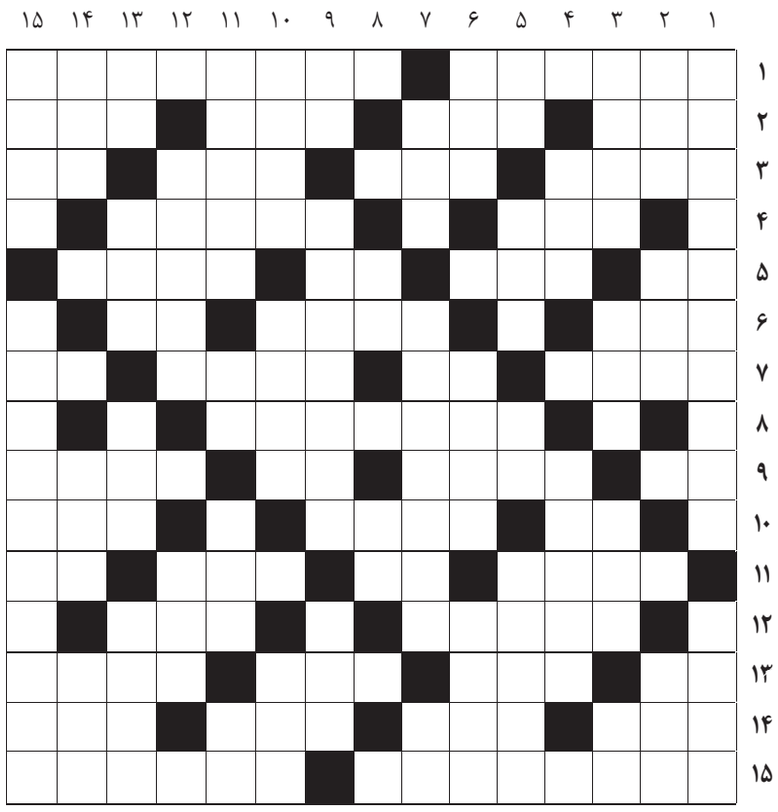

از راست به چپ

■ ۱-دومین رود بزرگ امریکای جنوبی-اثر عبید زاکانی ■ ۲-حسادت-سنگسار کردن-علامت فعل استمراری-شناسنامه ■ ۳-صمغ صبر زرد – دیدن ستارگان-درختی خاردار شبیه درخت ترنج-یازده ■ ۴-از نمازهای یومیه-وسیله‌ای برای انداختن سنگ ■ ۵-یار کارتونی پت-شخص معیوب از پا-خیر نیست-جانشین ■ ۶-رد پا-فاسد-باران اندک ■ ۷-چاق-شهر ایستاده-کودک تازه به راه افتاده – نام نویسنده کتاب وداع با اسلحه ■ ۸-مشاطه ■ ۹-آب بند-کنایه از آدم سمج-از اقمار مشتری-کشور مس ■ ۱۰-سطح دست-مانع-از عناصر چهارگانه ■ ۱۱-پوسیده-بندری در شمال-شکاف سر قلم-پسوند شباهت ■ ۱۲-فکر و گمان-مهربانی و عطوفت ■ ۱۳-هرگز عرب-سگ بیمار-نقره-نافرمان ■ ۱۴-از سیارات-دندان تیز درندگان- سوره شصت و هشتم قرآن-جعبه داخل کمد ■ ۱۵-نماینده دولت در رأس هر استان-همسایه آلمان

از بالا به پایین

■ ۱-فلسفه اصالت عمل-از دانه‌های روغنی ■ ۲-پایه و رتبه اداری-شکل و قیافه-شوم ■ ۳-از ارکان نماز-موی شاعرانه-اردوگاه-کاغذ روزنامه ■ ۴-مقابل بدل-کشتی ■ ۵-جفت ماده-مشقت و زحمت-صد متر مربع-ایوانش آیینه عبرت است ■ ۶-پاداش معنوی- خسته و ریش – بزرگ‌تر و بالاتر ■ ۷-سرزمین نیل-بیننده و ناظر-ویتامین جدولی ■ ۸-نمازی که فقط بر پیامبر واجب بود-غیر و الا ■ ۹-کلمه شگفتی-میزان معافیت شخصی از پرداخت بیمه-مقابل یسر ■ ۱۰-از جهات اصلی-نویسنده بینوایان-سازمان بزرگ جهانی ■ ۱۱-آواره و سرگردان-مملو-کهف-ابر غلیظ ■ ۱۲-پایتخت دولت سامانیان-خشکسالی ■ ۱۳-خاک کوزه گری-سلاح زنبور-سرازیری-نمونک فرهنگستان ■ ۱۴-شایسته و سزاوار-سگ ماده-پرده پوششی اطراف سلول ■ ۱۵-بسیار مشتاق و آرزومند-ترکیب شدن هر چیز با اکسیژن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۹	۶	
۶	۱	۵						
		۷		۲	۳			
۱	۷	۳						
			۴	۱	۲		۷	
						۶		۸
							۹	۵
۵	۲	۱	۹					
	۶			۳	۷			۲

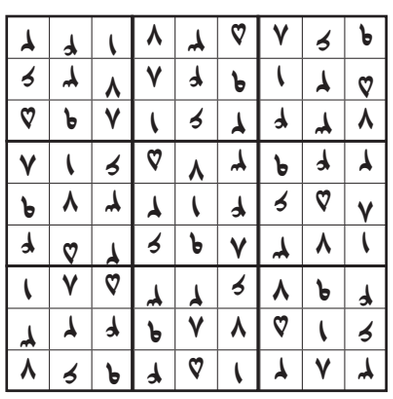

جدول کلمات متقاطع
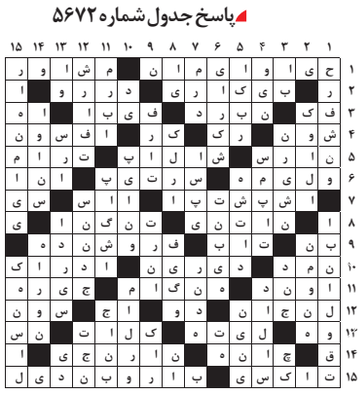
پاسخ جدول شماره ۵۶۷۲